



An Analysis of Augustine's Views on Meno's Paradox and the Theory of Recollection

Mohsen Bohlooli Faskhoodi *

Received: 2021/05/05 | Accepted: 2021/06/05

Abstract

Original Research



Plato has identified Meno's paradox as one of the most important theoretical challenges to learning. Meno's paradox is that research and learning about what one does not know is impossible and about what one knows is useless. To solve this paradox, Plato proposed the Theory of Recollection. According to this theory, learning is the recollection of pre-existing knowledge that the human soul has forgotten in mixing with the body. Augustine does not find the Theory of Recollection convincing. Of course, the relationship between Augustine's position and Plato's view that knowledge is a recollection is very vague.

According to Augustine, learning is not simply the mere receipt of information, but the ability to recall what we already know. Contrary to the early days of his intellectual life, Augustine believes that the example of Socrates' question and answer with a slave cannot show the correctness of the Theory of Recollection. Augustine's reflections on the book of *The Confessions* also show that remembrance involves the a priori existence of the soul. But in the second half of his intellectual life, Augustine believes that divine light brings rational things to the mind and causes them to be known without the need for innate knowledge or the pre-existence of the soul in another world. Some commentators believe that the main reason for

* Assistant Professor, Institute for Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran. | m.bohlooli@ihcs.ac.ir

Bohlooli Faskhoodi, M. (2021). An Analysis of Augustine's Views on Meno's Paradox and the Theory of Recollection. *Journal of Philosophical Theological Research*, 23(88), 53-74. doi: 10.22091/JPTR.2021.6913.2538

Copyright © the authors



this approach is the difficulty of accepting the past life of the soul as the main component of the Theory of Recollection.

But there is no consensus among them on the timing and quality of Augustine's change of approach. According to Gilson, Augustine never categorically disproved the notion that the soul existed before the body, and never explicitly referred to where the soul existed before the body. According to Teske, in the second period of his intellectual life, Augustine retreated from the Theory of Recollection as he had put it in his earlier writings. From O'Daly's point of view, nowhere in Augustine's writings can one find an explicit comment on the past life of the soul.

The research question is whether the subject of the pre-existence of the soul is the only way to understand Augustine's position on the Theory of Recollection? In other words, is the only way to get closer to an optimal understanding of Augustine's change of epistemological approach, to take another ontological position among other opinions? The research claims that the reading of Augustine's philosophy of language and semiotics opens a new entrance to the theory of divine enlightenment as a novel solution to the Meno paradox. In fact, instead of ontologically, the focus of Augustine's discussion is on the discussion of language and its ability to convey meaning, real teaching, and learning. According to this linguistic approach, nothing can be learned through words and questions and answers. Therefore, unlike Plato, he concludes that learning is not the same as recollection, but the understanding of knowledge and realities of the outside world is done with the help of the light of the inner teacher, God. Augustine called this thesis divine enlightenment.

The purpose of this study is to analyze and explain this claim by emphasizing the treatise on Augustine's "*The Teacher*". In this treatise, he talks about the nature of language and its role in teaching and learning. In this treatise, he emphasizes that words are insufficient to transmit our thoughts and ideas to another, and therefore, the mind reaches the level of enlightenment and understanding of the world with the knowledge it has received from its inner teacher. As a result, enlightenment of the mind by God provides the best explanation for the Theory of Recollection

Keywords

Meno's Paradox, Recollection, Learning, Illumination, Soul, Augustine.



تحلیل دیدگاه آگوستین درباره پارادوکس منون و نظریه یادآوری

محسن بهلولی فسخودی *

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۱۵ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۳/۱۵

چکیده

افلاطون، «پارادوکس منون» را به عنوان یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظری درباره یادگیری مطرح کرده است. بر اساس پارادوکس، تحقیق و یادگیری درباره آنچه شخص نمی‌داند، ناممکن و درباره آنچه می‌داند، بی‌فایده است. افلاطون برای حل این پارادوکس، «نظریه یادآوری» را مطرح کرده است. مطابق این نظریه، یادگیری همان یادآوری دانش از پیش موجودی است که روح آدمی در امتزاج با بدن آن را فراموش کرده است. آگوستین، نظریه یادآوری را قانع‌کننده نمی‌یابد و معتقد است که نور الهی چیزهای معقول را نزد ذهن حاضر ساخته و سبب شناخت آنها می‌شود؛ بی آنکه نیازی به دانش ذاتی یا وجود پیشین روح در جهانی دیگر باشد. به عقیده برخی مفسران، دلیل اصلی این رویکرد دشواری پذیرش حیات پیشین روح به عنوان اصلی‌ترین مولفه نظریه یادآوری است. پرسش پژوهش این است که آیا موضوع حیات پیشین روح تنها راه ورود برای درک درست موضع آگوستین در قبال نظریه یادآوری است؟ و آیا تنها راه نزدیک شدن به فهم بهینه از تغییر رویکرد معرفت‌شناختی آگوستین، برگرفتن موضع هستی‌شناختی دیگر در میانه سایر آرای مطرح شده است؟ ادعای پژوهش آن است که خوانش فلسفه زبان و نشانه‌شناختی آگوستین مدخلی تازه به نظریه اشراق الهی به مثابه راه حلی بدیع برای پارادوکس منون بگشاید. هدف پژوهش، تحلیل و تبیین این ادعا با تأکید بر رساله درباره آموزگار آگوستین است. در این رساله، او تأکید دارد که کلمات برای انتقال اندیشه ناکافی‌اند و ذهن با دانشی که از آموزگار درونی خود دریافت کرده به مرتبه اشراق و درک جهان می‌رسد.

کلیدواژه‌ها

پارادوکس منون، یادآوری، یادگیری، اشراق، روح، آگوستین.

* استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران. | m.bohlooli@ihcs.ac.ir

□ بهلولی فسخودی، محسن. (۱۴۰۰). تحلیل دیدگاه آگوستین درباره پارادوکس منون و نظریه یادآوری. فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی. ۲۳ (۸۸)، ۷۴-۵۳. doi: 10.22091/JPTR.2021.6913.2538



۱. مقدمه

افلاطون، «پارادوکس منون» را به عنوان یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظری درباره یادگیری مطرح کرده است. بر اساس این پارادوکس، برای یادگیری یک موضوع یا باید آن را بشناسیم که در این صورت، یادگیری بی‌فایده است یا این‌که هیچ شناختی درباره موضوع نداشته و نداریم که در این حالت نیز یادگیری امری غیر ممکن خواهد بود. افلاطون، برای رهایی از این پارادوکس، «نظریه یادآوری» را معرفی کرده است که مطابق آن، روح در حیات پیشین خود به تمام معارف و حقایق عالم آگاه بوده، اما فرایند تجسد موجب فراموشی‌اش شده است. روش دیالکتیک، این دانش از پیش موجود را دوباره به ذهن یادآور می‌شود و از این نظر، «یادگیری» همان «یادآوری» است. آگوستین نیز این پارادوکس را به اشکال گوناگون در نوشته‌های خود بیان کرده است. او برای پرهیز از باور به وجود حیات پیشین روح، به واسطه تقابل با دیدگاه‌های مذهبی از نظریه اشراق الهی به عنوان یگانه راه آموختن و یادگیری درست و راه حل «پارادوکس منون» سخن گفته است.

در اکثر موارد، برای درک درست نظریه «اشراق الهی» آگوستین در نسبت آن با «نظریه یادآوری»، مسئله مهم باور به حیات پیشین روح مورد تأکید مفسران قرار گرفته است. همان‌گونه که در ادامه، به چند نمونه برجسته آن اشاره خواهد شد، گفت‌وگو درباره این‌که آگوستین در کدام دوره فکری خویش به نظریه یادآوری و حیات پیشین روح باور داشته و در چه زمانی، «اشراق الهی» را جایگزین کرده است، در کانون این مباحثات قرار دارد. سؤال اصلی این پژوهش این است که آیا تنها راه نزدیک شدن به فهم بهینه از تغییر رویکرد معرفت‌شناختی آگوستین، برگرفتن موضع هستی‌شناختی دیگر در میانه دیگر آرای مطرح شده است؟ یا این‌که می‌توان با توسل به خود آثار آگوستین رویکردی بدیل را برگزید؟ از این‌رو، پژوهش حاضر در تلاش است تا با خوانش دوباره یکی از تخصصی‌ترین آثار آگوستین در حیطه فلسفه زبان – که در آن به شکل صریح، پارادوکس منون را مورد کاوش نشانه‌شناختی قرار داده است – به این سؤال پاسخ دهد.

برای دستیابی به چنین هدفی، در بخش اول این پژوهش، پارادوکس منون معرفی خواهد شد و سپس به اختصار، نظریه یادآوری افلاطون در مقام راه حل این پارادوکس معرفی خواهد شد. در بخش بعد، نقدهای آگوستین بر نظریه یادآوری مطرح خواهد شد که منجر به اتخاذ رویکرد اشراق الهی از سوی او شده است، اما با توجه به این‌که عقیده به حیات پیشین روح رکن اصلی تمایز میان نظریه یادآوری افلاطون و اشراق الهی آگوستین را شکل می‌بخشد، بخش بعدی پژوهش به شرح سه تفسیر نافذ ناظر به بررسی عقیده آگوستین به این موضوع – در دوره‌های گوناگون حیات فکری‌اش – اختصاص یافته است. در بخش نهایی نیز دیدگاه نگارنده طرح خواهد شد که بر اساس آن – با درک رویکرد زبان‌شناختی آگوستین درباره عدم کفایت زبان در مقوله یادگیری – فهم مناسبی از دلیل ترک

نظریهٔ یادآوری و طرحِ تزِ اصیل «اشراق الهی» از سوی آگوستین، در اختیار خواهیم داشت.

۲. پارادوکس منون

افلاطون در - محاورهٔ منون - سه پرسش را طرح کرده است: (۱) چگونه می‌توان در جست‌وجوی چیزی بود؛ هنگامی که اصلاً نمی‌دانیم آن چیز چیست؟ (۲) از میان چیزهایی که نمی‌شناسیم، کدام را به عنوان موضوع تحقیق خود انتخاب می‌کنیم؟ (۳) حتی اگر با چیزی که جست‌وجو می‌کردیم مواجه شویم، چگونه می‌دانیم که این چیز همان چیزی است که آن را نمی‌دانستیم؟ او این پرسش‌ها را - به شکل «پارادوکس تحقیق» - این گونه صورت‌بندی کرده است:

الف) تحقیق کردن دربارهٔ آنچه که شخص می‌داند بی‌فایده است؛

ب) تحقیق کردن دربارهٔ آنچه که شخص نمی‌داند، غیر ممکن است (Plato, 2005, p. 113)؛

ج) تحقیق کردن یا بی‌فایده یا غیر ممکن است.

بنابراین،

۱. شخص یا چیزی را می‌داند یا آن را نمی‌داند؛

۲. اگر آن را بداند نمی‌تواند دربارهٔ آن تحقیق کند؛

۳. اگر آن را نداند نمی‌تواند دربارهٔ آن تحقیق کند؛

۴. بنابراین، خواه آن را بداند یا نداند، نمی‌تواند دربارهٔ آن تحقیق کند.

در واقع، «پارادوکس تحقیق»، به شکل مختصر بیانگر عدم امکان کسب دانش جدید و یادگیری است. این پارادوکس، به شکل «پارادوکس یادگیری» نیز صورت‌بندی شده است، یعنی اگر از قبل آنچه خواهان یادگیری آن هستیم را بدانیم، نیازی به یادگیری نیست و از سوی دیگر، اگر موضوعی را که می‌خواهیم یاد بگیریم از قبل ندانیم، نمی‌دانیم که در حال یادگیری چه چیزی هستیم. در حالت اول، یادگیری بی‌فایده و در حالت دوم، غیر ممکن است.

۲.۱. نظریهٔ یادآوری در نگاه افلاطون

افلاطون - در پاسخ پارادوکس منون - معتقد است که شخص برای یادگیری یک چیز باید پیش‌تر آن چیز را شناخته باشد و این شناخت را به آشنایی با امورد در جهان پیشین عالمِ مُثُل تحویل می‌برد. پاسخ

افلاطون برای رد پارادوکس تحقیق – در محاوره منون – ارائه نظریه یادآوری است. او این نظریه را در خلال گفت‌وگوی سقراط و برده منون بیان کرده است. در جریان این دیالوگ، برده به حقایقی درباره هندسه اعتراف می‌کند که پیش‌تر هرگز کسی آن را به او نیاموخته بود و خود نیز نسبت به دانش نسبت به آنها واقف نبود. او طی گفت‌وگو و به تدریج، پی می‌برد که چرا پاسخ اولیه او نادرست است. افلاطون، نتیجه می‌گیرد که این یک فرایند درونی است و از همین‌رو، به واقع، برده چیزی از سقراط نیاموخته است، بلکه آنچه پیش‌تر می‌دانسته، اما فراموش کرده بود را دوباره به یاد می‌آورد (Plato, 2005, pp. 115-122). بر همین اساس، هیچ‌گونه آموزشی^۱ در محاوره میان سقراط و برده اتفاق نیفتاده است (King, 1998, p. 182). از این‌رو، «یادگیری» چیزی به غیر از «یادآوری» نیست. مطابق عقیده افلاطون، تمام نمونه‌های یادگیری تنها ظاهری هستند. یادگیری – در واقع – همان یادآوری روح نسبت به حقایقی است که پیش‌تر واجد آنها بوده است.

برخی مدعی هستند که مطابق ادعای افلاطون در محاوره منون، دانش اصیل در وضعیت ذهن پیش از تجسد کسب شده است (Sayre, 1983, p. 190). البته، افلاطون در محاوره‌های دیگر دلایلی برای شک در خصوص اینکه نظریه یادآوری را مبنی بر وجود پیشینی روح مطرح کرده باشد، در اختیار می‌گذارد. در محاوره فایدون،^۲ «یادآوری» برگرفته از وجود پیشینی روح نیست. در واقع، وجود پیشینی روح منتج از نظریه یادآوری است. سقراط در این محاوره، یادآوری را به‌عنوان نظریه‌ای مطرح کرده که به نوبه خود معقول است؛ بدون این که نیازی به توسل به وجود پیشینی روح باشد. در محاوره فایدروس^۳ نیز شاهی برای این عقیده وجود دارد که افلاطون – به صراحت – به وجود روح پیش از اتحاد آن با بدن عقیده دارد. سقراط، معتقد بود که اگر روح آنچه را پیش‌تر می‌دانسته به یاد بیاورد، باید کسب دانش توسط عملی صورت گیرد که نمی‌توان آن را به‌عنوان یادآوری توصیف کرد (Miner, 2007, p. 448).

۲.۲. نظریه یادآوری نزد آگوستین

مولفه روش افلاطونی بر رشد و بسط دیدگاه‌های فلسفی و کلامی آگوستین کاملاً مشهود است. آگوستین از نظریه یادآوری و آزمایش سقراط با برده آگاه بود، اما این آگاهی نه از راه مطالعه مستقیم آثار افلاطون، بلکه احتمالاً از راه نوشته‌های سیسرو و رواقیون صورت گرفته بود (Drozdek, 2016, p. 7).

1. teaching

2. *Phaedo*

3. *Phaedrus*

به همین خاطر، برخی (Gersh, 1986, p. 413) هشدار داده‌اند که مقایسهٔ آگوستین و افلاطون – به لحاظ روش شناختی – نادقیق و نادرست است؛ زیرا نظریهٔ افلاطونی از راه سیسرو به آگوستین منتقل شده است، اما برخی دیگر (Stock, 1986, p. 147) – به رغم پذیرش این نگرش که نظریه‌های افلاطونی از راه غیرمستقیم و با واسطه به آگوستین منتقل شده است – مقایسهٔ نظریه‌های آنها را منتفی نمی‌دانند. البته، برخی نیز معتقدند که آگوستین اصلاً نوشته‌های افلاطون را نخوانده است (Miner, 2007, p. 447).

آگوستین، پارادوکس منون و تحقیق را به اشکال گوناگون به کار برده است. پارادوکس تحقیق، نقشی بنیادین در پروژهٔ اصلی کتاب اعترافات^۱ دارد. او از این پارادوکس به عنوان انگیزه‌ای برای دو پرسش، بهره گرفته است که ساختار تبیین او را شکل بخشیده‌اند: (۱) چگونه یک نفر می‌تواند خدا را جست‌وجو کند؟ (۲) چگونه این جست‌وجو می‌تواند موفق باشد، یعنی شخص خدا را پیدا کند؟ (MacDonald, 2008, p. 21). او می‌گوید:

اگر کسی خدا را شناسد، چگونه می‌داند که نمی‌داند خدا شبیه چه چیزی است؟ یا در همین اثر و به شکل دیگری، می‌گوید: کسی می‌خواهد خوشحال باشد، اما هنگامی که خوشحال نیست چگونه می‌داند که خوشحال بودن چیست؟ (Augustine, 2001, p. 223).

آگوستین، در کتاب در باب تثلیث^۲ نیز می‌گوید:

برای دادگر شدن لازم است که شخص در حال حاضر دادگر نباشد. برای دادگر بودن، شخص باید عاشق شخص دادگر باشد، اما یک نفر نمی‌تواند بدون این که بداند دادگر بودن چیست عاشق شخص دادگر شود. با این حال، کسی که دادگر نیست، می‌داند که شخص دادگر چگونه شخصی است و چگونه می‌تواند چنین باشد؟ (Augustine, 2003, p. 13).

او این پارادوکس را در قالب یادگیری این‌گونه بیان می‌کند که «چرا کسی باید خواهان یادگیری چیزی باشد، اگر چیزی دربارهٔ آن چیز نداند؟» (Augustine, 2003, p. 41).

نسبت موضع آگوستین با این نگرش افلاطون که دانش همان یادآوری است، بسیار مبهم است. برخی معتقدند از آنجا که نظریهٔ یادآوری ذاتاً نوعی نظریهٔ غیردینی است، آگوستین به عنوان یک قدیس مذهبی نمی‌توانسته به چنین نگرشی باور داشته باشد، اما به عقیدهٔ برخی نیز – با توجه به پیوند عمیق میان نوشته‌های آگوستین و افلاطون – این نگرش که آگوستین بُن‌مایه‌های مهم فلسفی خود را از

1. *Confessions*

2. *De Trinity*

افلاطون وام نگرفته، نوعی تحریف فلسفه و نگرش آگوستین است (Miner, 2007, p. 435). تبیین آگوستین دربارهٔ زمان در آثار اولیهٔ او، نشان‌دهندهٔ پذیرش نظریهٔ افلاطونی یادآوری است. او در برخی از آثارش، اشاره کرده که «یادگیری» چیزی غیر از یادآوری و به‌خاطر آوردن نیست. آگوستین – در این دوران فکری – معتقد است که یادآوری^۱ از راه فرایند پرسش و ارائهٔ پاسخ‌های صحیح صورت می‌گیرد. این فرایند، موجب به‌خاطر آوردن^۲ چیزی شده و ذهن را به سوی حقیقت سوق می‌دهند. او در کتاب دربارهٔ عظمت نفس^۳ مخالفت خود با این دیدگاه را ابراز کرده است که روح فی‌نفسه فاقد هر گونه دانشی است و باور دارد که روح با خود هر دانشی را به همراه دارد و از این‌رو، آنچه یادگیری می‌نامیم، چیزی غیر از به‌خاطر آوردن یا یادآوری نیست (Augustine, 2002, p. 96).

به عقیدهٔ آگوستین، یادگیری صرف دریافت محض اطلاعات نیست، بلکه توانایی یادآوری آن چیزی است که پیش‌تر می‌دانسته‌ایم. آگوستین در رسالهٔ سرمدیت نفس^۴ می‌گوید: فراموشی، زمانی رخ می‌دهد که ما به‌راحتی قادر نباشیم توجه خود را به چیزهایی که پیش‌تر می‌دانسته‌ایم، جلب کنیم. او فراموشی را نوعی نقص معرفتی می‌داند که تنها راه حل واقعی آن یادآوری امر فراموش شده است. آگوستین در کتاب دهم اعترافات نیز می‌نویسد:

من می‌توانم فراموش کنم و معنای کلمات را تشخیص دهم، اما چگونه می‌توانم تشخیص دهم که یک چیز همان چیز است، مگر اینکه آن را به‌خاطر بیاورم؟ من نمی‌توانم معنای کلمه را دریابم، مگر این که بدانم آن کلمه بر چه چیزی دلالت دارد؟ اگر من چیزی را فراموش کرده باشم، اصلاً قادر به تشخیص این نخواهم بود که بر چه چیزی دلالت می‌کند؟ با این حال، آیا فراموشی چیزی به غیر از نبود حافظه است؟ (Augustine, 2001, p. 218).

آگوستین، در کتاب درباب موسیقی^۵ نیز به مسئلهٔ نظریهٔ یادآوری افلاطون اشاره کرده و می‌گوید:

برخی افراد – به شکل غیر منصفانه‌ای – کشف بدیع سقراط را مورد انتقاد قرار داده و مدعی هستند که آموختن چیزی نیست که دیگری درون ما قرار دهد، بلکه با یادآوری آنچه از پیش درون حافظه ما وجود دارد، این کار صورت می‌گیرد. آنها معتقدند که حافظه مربوط به چیزهای گذشته است، اما چیزهایی که ما از راه درک کردن می‌آموزیم، معمولاً در ما

1. reminiscence

2. recolere

3. *De Quantitate Animae*

4. *De Immortalitate Anima*

5. *De Musica*

باقی می‌ماند و این دلیلی است بر این که حافظه تنها مربوط به چیزهای گذشته نیست، اما این افراد دقت ندارند که بینش^۱ نسبت به گذشته از راه ذهن صورت می‌گیرد و ما با کمک حافظه و یادآوری آنها را دوباره ملاحظه می‌کنیم (Augustine, 2002, p. 361).

او این نگرش افلاطون که هر آنچه در ذهن افراد وجود دارد، گمان‌هایی^۲ هستند که پیش از تولد در ذهن آنها جای گرفته و در نتیجه، یادگیری واقعی همان «یادآوری» است (Plato, 2005, p. 122)، را نپذیرفت (Kirwan, 2000, p. 192). او در کتاب در باب تثلیث - به صراحت - نظریهٔ یادآوری افلاطون که در رساله منون مطرح شده است را رد می‌کند و استدلال می‌کند که اگر پاسخ‌های درست برده منون یادآوری چیزهایی باشد که در حیات پیشین آموخته است در این صوت مطمئناً تمام یا تقریباً اکثر افراد قادر نخواهند بود تا هنگامی که به این شیوه از آنها سؤال پرسیده می‌شود، چنین کاری را انجام دهند؛ زیرا اکثر افراد در حیات پیشین خویش هندسه‌دان نبوده‌اند؛ زیرا که اینان افرادی نادر در نژاد بشر هستند (Augustine, 2003, p. 100). آگوستین، اشاره دارد که نظریهٔ یادآوری افلاطون مدعی است که ما می‌توانیم چیزهای معقول را به خاطر بیاوریم، اما به باور او، چیزهای محسوس را باید در حیات حاضر خود دیده باشیم تا بتوانیم به یاد بیاوریم (Teske, 2006, p. 150).

آگوستین - بر خلاف دوران اولیهٔ حیات فکری خویش - معتقد است که نمونهٔ پرسش و پاسخ سقراط با برده نمی‌تواند نشان‌دهندهٔ صحت نظریهٔ یادآوری باشد؛ زیرا بسیاری از انسان‌ها در مواجهه با پرسش‌هایی از جنس پرسش‌های سقراط، قادر به یادآوری حقایق هندسی نخواهند بود؛ زیرا همهٔ انسان‌ها در زندگی پیشین خویش هندسه‌دان نبوده‌اند و تعداد کسانی که این گونه‌اند نیز بسیار اندک است. از نظر آگوستین، برده منون به معنای واقعی کلمه آموزش ندیده است و تنها در جریان فرایندی قرار گرفته که در آن اطلاعات به ذهن او منتقل شده‌اند. آموزش واقعی - از نظر آگوستین - هنگامی صورت می‌گیرد که شخص موضوع آموزش خود را به‌خوبی فهمیده باشد و این نوعی روند درونی در آگاهی شخص است که نمی‌توان آن را از سوی یک منبع بیرونی ایجاد کرد. به عقیدهٔ آگوستین، برده منون می‌کوشد تا دانش هندسی ارائه شده به او را درک کند، اما قادر به انجام این کار نیست و تنها اطلاعات منتقل شده را به شکل طوطی‌وار تکرار می‌کند (King, 1998, p. 180).

آگوستین - در حقیقت - از روایت غیر دینی یادآوری دست برداشت تا با ترکیب نظریهٔ یادآوری با نظریهٔ اشراق الهی، دیدگاهی را بدعت نهد که می‌توان از آن با عنوان «نظریهٔ یادآوری آگوستینی» سخن گفت (Miner, 2007, p. 436). او نظریهٔ یادآوری مطرح شده از سوی افلاطون در این محاوره را دست‌کم

1. vision
2. opinion

در دوران گرایش غالب مسیحی در نوشته‌هایش را ناکافی دانسته و آن را مورد انتقاد قرار داده است. آگوستین، گفته است که معروف‌ترین ابداع سقراط این ادعا است که آنچه ما می‌آموزیم، چیزهای جدیدی را به ما معرفی نمی‌کند، بلکه با «یادآوری» آنها را به خاطر ما می‌آورد (Drozdek, 2016, p. 9). به باور کاپلستون، جایگزین کردن نظریه اشراق الهی با یادآوری بیش از هر چیز نشان از تمایل آگوستین به دست یافتن به یقین است (Copleston, 1993, p. 83).

آگوستین – برخلاف ادعای افلاطون که مدعی بود سقراط هیچ چیزی به برده نیاموخته و تنها از او سؤالاتی پرسیده – معتقد است که سقراط، اطلاعات هندسی را از راه پرسش به او منتقل کرده است. بنابراین، این پرسش‌ها می‌توانند به برده چیزی را که پیش‌تر نمی‌دانسته است، آموخته باشند و از همین‌رو، در این جا آموزش به شکل پرسش و پاسخ صورت گرفته است (King, 1998, p. 184). او با انتقاد از شیوه پرسش و پاسخ سقراطی در رساله منون برای تثبیت نظریه یادآوری، می‌گوید:

حتی افراد تربیت‌نشده و آموزش‌ندیده نیز می‌توانند هنگامی که به درستی از آنها درباره زمینه‌های دانش سؤال شود، پاسخ‌های درست ارائه کنند و پذیرش این امر معقول است که آنها در پرتو عقل سرمدی قادرند تا حقایق تغییرناپذیر را درک کنند و این‌گونه نیست که آنها چیزهایی را می‌دانسته‌اند و اکنون فراموش کرده‌اند؛ آن‌گونه که افلاطون و افرادی که شبیه او می‌اندیشیدند باور دارند (Augustine, 1999, p. 18).

از نگاه آگوستین، روش پرسش و پاسخ – هنگامی که به کمک اشراق الهی صورت گیرد – راحت‌ترین مسیر برای جست‌وجوی حقیقت است (Teske, 2006, p. 149). او – در کتاب حدیث نفس^۱ – به این مسئله اشاره کرده که علوم سبعة به‌نوعی درون افراد پنهان و مکتوم شده‌اند و یادگیری تلاشی برای زدودن این فراموشی است (Augustine, 1999, p. 135)، اما در کتاب تکذیبیه^۲ می‌نویسد: پیش‌تر در کتاب حدیث نفس نظریه یادآوری افلاطون را پذیرفته بوده است. او می‌گوید:

من در جای دیگری اشاره کرده بودم که یادگیری علوم سبعة، یادآوری چیزهای فراموش‌شده است، اما اکنون این نگرش را رد می‌کنم؛ زیرا این نگرشی بسیار معقول است که حتی کسانی که آنها را فراموش کرده‌اند هنگامی که به شیوه مناسب از آنها سؤال پرسیده شود و پاسخ‌های درستی درباره آنها ارائه کنند به واسطه پرتو عقل سرمدی است که به آنها بخشیده شده است، نه به این خاطر که زمانی آنها را می‌دانسته‌اند و اکنون فراموش کرده‌اند؛ آن‌گونه که افلاطون چنین می‌پندارد (Augustine, 1999, p. 18).

1. *Soliloquies*
2. *Retractations*

یادگیری^۱ - از نظر آگوستین - به روح تعلق دارد و روح برای دستیابی به واقعیت‌های معقول نیازمند هیچ گونه واسطهٔ جسمانی نیست (Augustine, 1910, p. 82). به عقیدهٔ او، ذهن مخلوق خداوند و حامل تصویر و نقش خداوند است. ذهن، دانش معرفت نسبت به خالق خود را در بردارد و بنابراین، واجد «خاطرهٔ خداوند» است که محو ناشدنی است و به نحوی بسیار عمیق در بطن آن پنهان است (Burnaby, 2006, p. 35).

۳. حیات پیشین روح

نظریهٔ یادآوری افلاطون، ن بر این عقیده بنا شده است که روح در حیات پیشین خود با تمامی علوم و معارف آشنا شده و سپس آن را به فراموشی سپرده است. از نظر افلاطون، روح نامیرا است و تمام چیزهایی که در این جهان و جهان زیرین وجود دارد را دیده است و چیزی وجود ندارد که او بیاموزد؛ به همین دلیل، اصلاً عجیب نیست که می‌تواند تمام چیزهایی را که پیش‌تر می‌دانسته است به یاد بیاورد. در نوشته‌های اولیهٔ آگوستین، نشانه‌هایی از باور او به حیات پیشین روح و تجسد آن در زندگی بعدی به چشم می‌خورد. به اعتقاد او، فرایند یادگیری، به‌گونه‌ای است که در آن افراد دانشی را که بی‌شک درون آنها قرار دارد، ولی آن را فراموش کرده‌اند به یاد خواهند آوردند. به باور او، نفس و روح آدمی با دانش به تمامی چیزها به دنیا می‌آید و از همین‌رو، یادگیری چیزی به غیر از یادآوری و به‌خاطر آوردن نیست (Augustine, 2002, p. 97).

تأملات آگوستین در کتاب اعترافات نیز نشان از این دارد که یادآوری دربردارندهٔ وجود پیشینی روح است. البته، موضع مفسران آگوستین دربارهٔ اینکه او در هنگام نوشتن کتاب اعترافات به نظریهٔ یادآوری افلاطون باور داشته است یا خیر، متفاوت است. آگوستین در این دوره - همانند افلاطون - معتقد است که تمام دانش درون روح آدمی گیر کرده است و باید آنها را از درون آدمی بیرون کشید.

بدیهی است که روح آدمی سرمدی است و تمام مفاهیم درست در جایگاه مخفی آن قرار گرفته‌اند حتی اگر به نظر دارای آنها نباشیم یا به خاطر نادانی یا نسیان آنها را از دست داده باشیم (Augustine, 2002, p. 23).

آگوستین - در رسالهٔ در باب آزادی اراده^۲ - می‌گوید: «حکمت، درون روح قرار دارد و روح در حیات پیشین خویش و پیش از تجسد یافتن، از راه بدن با حکمت می‌زیسته است». در این رساله، او معتقد

1. disciplina

2. De Liberto Arbitrio

است که از میان چهار عقیده دربارهٔ روح، یعنی این که ۱) روح، حاصل تکثیر و زاد و ولد است؛ ۲) پیش‌تر در جایی دیگر وجود دارد و هنگام تولد در افراد ایجاد می‌شود؛ ۳) هنگام تولد به درون بدن فرستاده می‌شود؛ ۴) با خواست و اراده خود به این جهان هبوط می‌کند، نباید هیچ‌کدام را شتاب‌زده تأیید کنیم (Augustine, 2004, p. 94).

«خداوند» در فلسفهٔ آگوستین، موقعیت محوری دارد و تمامی حقایق باید در نسبت و رابطهٔ آنها با خداوند فهمیده شوند (Drozdek, 2016, p. 9) و به همین دلیل، آگوستین – در دورهٔ بعدی حیات فکری خویش و در کتاب در باب تثلیث – علیه نظریهٔ یادآوری افلاطون استدلال کرده و معتقد است که نور الهی چیزهای معقول را نزد ذهن حاضر ساخته و موجب شناخت آنها می‌شود؛ بدون اینکه نیازی به دانش ذاتی یا وجود پیشین روح^۱ در جهانی دیگر باشد (Augustine, 2002, p. 100). در واقع، آگوستین در این دورهٔ فکری بی‌درنگ این دیدگاه که روح واجد نوعی حیات پیش از تولد بوده است را تأیید نمی‌کند و آن را مسئله‌ای بزرگ و رازی عظیم می‌داند (Siebert, 2014, p. 69). مطابق استدلال آگوستین، روح نمی‌تواند از بین برود؛ زیرا حامل حقیقت^۲ و دربردارندهٔ معرفتِ بدن نسبت به حقایق ابدی مانند هندسه و ریاضی است. استدلال او این است که طبیعتِ روح باید نامیرا باشد؛ زیرا وجود واقعی حقایق سرمدی به حضور آنها در روح عقلانی بستگی دارد. حقیقت، نمی‌تواند در چیزهای میرا قرار داشته باشد و باید در ذاتی حضور داشته باشد که سوژهٔ مرگ و نیستی قرار نمی‌گیرد، اما برای آگوستین مسیحی، وجود پیشین روح مستلزم سرمدیت روح به معنای افلاطونی آن نیست. به این معنا، روح امری مخلوق است و از همین رو، امکان حیات پیشین روح با سرمدیت ناسازگار است (O'Daly, 1987, p. 199).

از نظر آگوستین، روح در هبوط خویش درون بدن‌های ما همراه با حافظه و خاطره‌ای از سعادت پیشین در بهشت الهی است (O'Connell, 1987, p. 300). از این رو، فعالیت شناختی، نه از جانب عقل، بلکه حاصل اشراق الهی است و همان‌گونه که چشم تنها در نور خورشید قادر به دیدن چیزها است، چشمِ ذهن و روح آدمی نیز تنها به مدد نور اشراق الهی قادر به رویت چیزهای عقلانی و درک آنها است (Augustine, 1910, p. 30). از طریق اشراق الهی، اعیان شناخت بدل به امر معقول برای عقل می‌شوند. این تصویر آگوستینی از خورشید، روگرفتی از دیدگاه افلاطون دربارهٔ نور و خورشید است. به عقیدهٔ آگوستین، افلاطون نخستین کسی بود که میان چشم و عقل و میان خورشید و اشراق الهی تشابه برقرار کرد (Augustine, 1910, p. 21).

آگوستین، از اشراق و یادآوری به عنوان شیوه‌های مکمل معرفت نسبت به چیزهای غیر محسوس

1. animo

2. vehiculum veritatis

سخن گفته است. اشراق ضروری است؛ زیرا چشم ذهن نمی تواند در تاریکی چیزی را ببیند، اما عمل دانستن این حقایق نمونه‌هایی از یادآوری هستند. برخی (Klein, 1965, p. 165) به این معنا هنگامی که روح به حقیقت دست پیدا می کند، چیزی را کشف می کند که پیش تر درون حیطه روح خود شخص حضور داشته است. بنابراین، حقیقت به نحوی بنیادین در روح منزل دارد. در این صورت، نظریه یادآوری روح را به چیزی بیرون از سوی خود سوق نمی دهد، بلکه تنها فرصتی در اختیار آن قرار می دهد تا بتواند سفری به درون خود داشته و حقایقی را که از قبل می دانسته است، بداند (Kicey, 2013, p. 43). آگوستین، مدعی است که دانش فطری یا ذاتی - آنگونه که نظریه یادآوری افلاطون می پندارد - متضمن وجود پیشین روح در جهانی دیگر نیست، بلکه می توان آن را از راه اشراق الهی همیشه حاضر توضیح داد (Augustine, 1910, p. 23). به عقیده آگوستین، ما حقایق هندسه را به این معنا فراموش کرده ایم که خداوند دانشی پنهان از آنها به ما بخشیده است و هنگامی که به شکل آگاهانه نسبت به این دانش شناخت پیدا می کنیم، این حقایق را به یاد می آوریم. به گفته آگوستین، «آدمی از درون به سوی خدا بر می گردد و حقیقت ثابت و ازلی را درک می کند» (Augustine, 2002, p. 362). در واقع، تمامی حقایق از جانب خداوند می آیند و به باور او، یادآوری حقیقی مستلزم رویگردانی از آشفتگی بیرونی به سوی معلم درون است.

آگوستین، هرگز بر این نکته پافشاری نکرد که خداوند روح را پیش از بدن آفریده است. (Heangkwon, 2010, p. 135). او استدلال می کند که معارف بشری از آن جا که وجود دارند، باید در جایی قرار داشته باشند و تنها می توانند در جایی حضور داشته باشند که آن چیز زنده باشد؛ زیرا چیزی که حیات ندارد، نمی تواند چیزی بیاموزد. همچنین این معرفت چون همواره وجود دارد باید در چیزی جای گرفته باشد که همواره ثابت و تغییرناپذیر باشد و در نتیجه، روح نسبت به تمام آنچه درون آن قرار دارد، واقف خواهد بود (Augustine, 2002, p. 18). به گفته او، تمام چیزهایی که مورد ادراک عقلانی قرار می گیرند، تنها توسط روح درک می شوند. به عقیده آگوستین، معارف بشری و روح از یکدیگر جدایی ناپذیرند و چون معارف بشری همواره وجود دارند و نامیرا هستند، روح که واجد آنها است دارای ویژگی نامیرایی خواهد بود (Heangkwon, 2010, p. 142). بنابراین، آگوستین با نگرش افلاطون مبنی بر این که حقیقت Y موجود در روح پیش از تجسد از راه تماس با واقعیت سرمدی و ثابت برای آن حاصل شده است، مخالفت کرد؛ زیرا به عقیده او، این حقیقت تنها از سوی خداوند در روح آدمی نقش بسته و طی فرایند شناختی که متضمن حیات فضیلت مند بوده توسط خداوند مورد اشراق قرار گرفته است. از این رو، آگوستین به این نتیجه رسید که برای دست یافتن به حقیقت، لزوماً نیازی به روش پرسش و پاسخ نیست (Drozdek, 2016, p. 19).

اما درباره این که آگوستین در کدام دروه حیات فکری خویش - به صراحت - باور به حیات پیشین

روح را رد کرده است، تفاسیر متفاوتی وجود دارد و حتی در میان کسانی که معتقدند آگوستین در خلال دوران اولیه دیدگاه افلاطونی را اتخاذ کرده - در این که آیا او آن را به معنای افلاطونی کلمه فهمیده یا از این اصطلاحات بدون عقیده به وجود حیات پیشین روح استفاده کرده - اختلاف نظر به چشم می‌خورد. همچنین درباره این که آیا در نگرش نهایی آگوستین، یادآوری افلاطونی کاملاً رها از فرضیه حیات پیشین روح به کار رفته، دیدگاه‌های یکسانی وجود ندارد. برای درک بهتر این اختلافات، بهتر آن است که به سه روایت مهم در این زمینه پرداخته شود.

۳.۱. نظریه ژیلسون

برخی مفسران مانند اتین ژیلسون^۱ (۱۸۸۴-۱۹۷۸ م) - فیلسوف فرانسوی معاصر - (Gilson, 1960, p. 77) معتقدند که نظریه «اشراق الهی» آگوستین برگرفته از نظریه «الهام افلاطونی» است که آگوستین از راه نوافلاطونی‌ها با آن آشنا شده بود. به اعتقاد ژیلسون، آگوستین در دوره اول حیات فکری خود نظریه افلاطونی را پذیرفته بود (Gilson, 1960, p. 71). به گفته او، آگوستین به رغم این پذیرش، هرگز به شکل قطعی نادرستی این برداشت که روح پیش از بدن وجود دارد را رد نکرد و هرگز - به صراحت - در جایی اشاره نکرده است که روح پیش از بدن وجود داشته و گویا از اصطلاح «فراموشی» و «یادآوری» به معنایی که در نظریه افلاطونی وجود پیشین روح به کار رفته، بهره برده و این خصوصاً در نوشته‌های نخستین او صادق است.

از نظر ژیلسون، کاربرد اصطلاحات به خاطر آوردن و یادآوری از سوی آگوستین را باید به معنایی کاملاً متفاوت از آنچه افلاطون در نظر داشته لحاظ کنیم. البته، او عقیده دارد که آگوستین در دوره دوم حیات فکری‌اش، نظریه یادآوری را به نوعی بسط و گسترش داد که دیگر نیازی به طرح ایده حیات پیشین روح - به عنوان یک پیش شرط اصلی و ضروری برای نظریه یادآوری - نباشد. به عقیده ژیلسون، نظریه اشراق الهی آگوستین - بر خلاف نظریه افلاطون که متضمن یادآوری خاطره گذشته است - دربردارنده خاطره زمان حال حاضر است و این دو به کل با یکدیگر متفاوت هستند (Gilson, 1960, p. 82). به باور او، زمان حال برای آگوستین اهمیت بسیار بیشتری دارد و به همین دلیل، نظریه آگوستین درباره اشراق الهی را با خاطره زمان حال^۲ یکی می‌داند (Gilson, 196, p. 82).

به عقیده ژیلسون، تلاش‌های آزمون سقراط در محاوره منون تنها زمانی موفق خواهد بود که با دانش

1. Étienne Gilson

2. Memory of the Present

صرفاً عقلانی سر و کار داشته باشیم؛ دانشی که تنها برای عقل قابل دستیابی است. این در مورد حقایق هندسی و حقایق مرتبط با ماهیت روح یا خدا کاربرد دارد، اما در مورد دانش امر محسوس موفق نیست. در واقع – همان‌گونه که آگوستین می‌گوید – مهم نیست که ما چگونه توضیحی برای آزمون فکری سقراط در محاوره منون و در گفت‌وگو با برده انتخاب کنیم، واقعیت این است که وقتی از انسان نادان پرسش‌های مناسب پرسیده شود، او درون خویش به حقایقی معقول دربارهٔ پرسش مطرح شده دست می‌یابد (Augustine, 1999, p. 18). بنا به عقیدهٔ ژیلسون، اگر فرض را بر این بگذاریم که روح مستعد ایجاد دانش خود باشد، در معرض اعتراضات وارد بر نگرش حیات پیشین روح و یادآوری نخواهیم بود. به گفتهٔ او، افلاطون ممکن است در پذیرش حیات پیشین روح و آشنایی با حقایق اشتباه کرده باشد، اما بی‌شک در تشخیص این که هر انسان عاقلی اگر به درون روح خویش خیره شود، قادر به کشف این حقایق درون خویش باشد، اشتباه نکرده است.

بنا بر نظریهٔ افلاطون، ذهن امور معقول را به جای خلق کردن کشف می‌کند. بنابراین، از نظر ژیلسون، حتی اگر باید نظریهٔ یادآوری را دست‌کم تا آن‌جا که مستلزم وجود پیشین روح باشد کنار بگذاریم، اما افلاطون‌گرایی ما را با واقعیتی غیر قابل انکار مواجه می‌کند مبنی بر این که وقتی ذهن به حقیقتی دست پیدا کند به ما اجازه نمی‌دهد تا فرض را بر این بگذاریم که ذهن مؤلف این حقیقت بوده است.

۲.۳. نظریهٔ تسکه

به عقیدهٔ رولاند تسکه^۱، (۱۹۳۴ - ۲۰۱۵ م) – کشیش کاتولیک و فیلسوف معاصر – آگوستین در دورهٔ دوم حیات فکری خود از نظریهٔ یادآوری – آن‌گونه که در نوشته‌های اولیه‌اش مطرح کرده بود – عقب نشینی کرد و این نظریه را تقریباً به‌طور کامل در آثار دوران پختگی خود کنار گذاشت و در نوشته‌هایش نشانه‌ای از این آموزهٔ افلاطونی به چشم نمی‌خورد (Teske, 2001, p. 148). او از نظریهٔ «اشراق الهی» به عنوان بهترین جایگزین برای «نظریهٔ یادآوری» افلاطون سخن گفته است. در واقع، از نظر او، کاملاً مشخص است که آگوستین ادعای افلاطونی مبنی بر این که یادگیری همان به‌خاطر آوردن تجربهٔ گذشته است را تبیین درستی برای توانایی ما در ارائهٔ پاسخ‌های درست به پرسش‌هایی دربارهٔ هندسه و دانش عقلانی نمی‌داند (Teske, 2009, p. 71)، اما به نظر تسکه و بر خلاف آن‌چه ژیلسون معتقد است، آگوستین هیچ حرفی از جایگزین کردن خاطرهٔ زمان حال به جای خاطرهٔ زمان گذشته به میان نیاورده است. در نتیجه، از نظر تسکه، «خاطرهٔ آگوستینی از امر حاضر» به آن معنایی که در سخنان ژیلسون

1. Roland J. Teske

به کار رفته است را در نوشته‌های آگوستین نمی‌توان یافت تا از آن به عنوان جانشینی برای خاطره افلاطونی از گذشته بهره برد (Teske, 2009, p. 76).

از نظر تسکه، نظریه آگوستینی درباره خاطره زمان حاضر به جای خاطره زمان گذشته و حیات پیشین روح نظریه یادآوری افلاطون تنها مدعی این نیست که امر به خاطر آورده شده در حال حاضر وجود دارد، بلکه ادعایی فراتر دارد مبنی بر این که امر به یاد آورده شده چیزی نیست که ابتدا در گذشته تجربه شده باشد و سپس در حافظه ذخیره شده و در نهایت، به یاد آورده شود. به عقیده تسکه، آگوستین در تمام دوران حیات فکری خود به شکل ضمنی حیات پیشین و تجربه روح را مد نظر داشته است (Teske, 2001, p. 223).

به گفته او، آگوستین در کتاب اعترافات به شواهدی برای عقیده به حیات پیشین روح متوسل شده است. آگوستین، معتقد است که روح دانش خود از خداوند را به یاد می‌آورد، اما این به واسطه حضور پیشین روح در قالب جسمی دیگر نیست؛ زیرا روح در خداوند حیات دارد خدایی که سرمدی و همه جا حاضر است. او به این باور آگوستینی اشاره دارد که نظریه یادآوری افلاطون مدعی است که ما می‌توانیم چیزهای معقول را به خاطر بیاوریم، اما تأکید دارد که هیچ کس نمی‌تواند چیزهایی محسوس را بدون این که آنها را در حیات حاضر خود دیده باشد، به یاد بیاورد.

آگوستین - به عقیده تسکه - نظریه افلاطون درباره روح را نوعی «تناسخ» در نظر گرفته است (Teske, 1984, p. 230). بنا به برداشت او، آگوستین باور به حیات پیشین روح را به این خاطر نمی‌پذیرد که آن را معادل با «تناسخ» می‌داند. او صریحاً تمام خاطرات مربوط به چیزهای محسوس از راه تناسخ را رد کرده و آن را نظریه‌ای فاحش و مخوف می‌شمارد (Augustine, 1999, p. 32). آگوستین، می‌گوید: توانایی تمایز سیاه و سفید نیازی به معلم ندارد و مستلزم این نیست که روح - پیش از اتحاد با بدن - آن را می‌دانسته است (Teske, 2009, p. 72).

۳.۳. نظریه ادالی

جرالد ادالی^۱ - (۱۹۴۳-...) م، هر گونه ادعا درباره حیات پیشین روح را به عنوان بخشی از نظام فلسفی آگوستین جوان رد کرده است. به باور او، آگوستین حیات پیشین روح را به عنوان نوعی فرضیه ممکن در نظر گرفته، اما بدون این که آن را برگزیند. از نظر او، در هیچ جایی از نوشته‌های آگوستین نمی‌توان اظهار نظر صریحی درباره حیات پیشین روح مشاهده کرد.

1. Gerard James Patrick O'Daly

به عقیده او، آگوستین درباره حیات پیشین روح نگرشی بی طرفانه و خنثی دارد و در هیچ جا - به صراحت - حیات پیشین را تأیید نکرده است. از این رو، نتیجه می‌گیرد که آگوستین درباره وجود پیشین روح دارای نظر قطعی نیست (O'Daly, 1987, p. 199). به گفته ادالی، آگوستین نظریه یادآوری افلاطون را به عنوان تشریح حضور دانش در ذهن که برخاسته از تجربه حسی نیست، می‌شناسد. ویژگی ماهوی این نظریه، عقیده به وجود سرمدی و حیات پیشین روح نسبت به جسم است. «یادآوری» چیزی به غیر از کشف دانش موجود در حیات پیش از تولد روح نیست و یادگیری را می‌توان با چنین کشفی از دانش معادل دانست، اما به عقیده ادالی، هنگامی که آگوستین درباره منشاء روح و شیوه تجسد آن بحث می‌کند، حیات پیشین روح را فرضیه‌ای ممکن در نظر می‌گیرد؛ بدون اینکه آن را بر نظریه‌های دیگر ترجیح دهد. از نظر ادالی، آگوستین از عبارات افلاطونی «خاطره» و «فراموشی» برای بیان موقعیت پنهان و پوشیده کسب دانش توسط ذهن بهره گرفته است (O'Daly, 1987, p. 199). یادگیری برای آگوستین به این معنای خاص نوعی یادآوری است. به گفته او، هنگامی که آگوستین در کتاب دیگر خود از تمرین و تربیت در علوم سبعة سخن می‌گوید، «یادگیری» را به معنای بیرون کشیدن دانش از درون روح می‌داند که دچار فراموشی شده است، اما ادالی معتقد است که باید دقت کرد که عبارت «فراموش کردن» متضمن باور به وجود پیشین روح نیست و در نتیجه، با این که نظریه اشراق الهی آگوستین - که تحت تأثیر نظریه یادآوری افلاطون ارائه شده - از عبارت‌های فراموشی و یادآوری بهره برده است، اما این چیزی بیش از نوعی شیوه مرسوم و سمبولیک برای سخن گفتن از دستیابی ذهن به حقایق پیشین نیست (O'Daly, 1987, p. 200).

۴. بحث

اکنون و پس از بررسی اختلاف نظرهای پیش گفته درباره موضع آگوستین نسبت به حیات پیشین روح، نوبت طرح ادعای اصلی مقاله است. همان‌گونه که ملاحظه شد، تمامی این تفاسیر با تکیه بر آثار آگوستین در اتخاذ دیدگاه خود نسبت به قبول یا رد ادعای حیات پیشین روح در اندیشه آگوستین، رویکردهای متفاوتی را برگزیده‌اند، اما باید در نظر داشت که باور به حیات پیشین روح - در نظریه یادآوری - به منظور حل «پارادوکس منون» مطرح شده است و از همین رو، بهتر آن است که برای درک موضع آگوستین به سراغ یکی از مهم‌ترین و تخصصی‌ترین نوشته‌های آگوستین در حیطه فلسفه زبان و آموزش، یعنی رساله درباره آموزگار^۱ برویم که در گفت‌وگو با فرزندش درباره ماهیت زبان و نقش

1. De Magistro

آن در آموزش و یادگیری سخن گفته است. آگوستین، در این اثر و به صراحت، به پارادوکس منون و طرح معضل مربوط به عدم امکان آموزش و یادگیری بدون توسل به نظریه یادآوری پرداخته است. مسئله اصلی او این است که آیا آموزش و یادگیری ممکن است؟ زیرا شخص برای یادگیری مطلب باید معنای کلماتی را که یاددهنده به کار می‌برد را از پیش بداند و اگر این‌گونه باشد، یادگیری صورت نگرفته است، بلکه تنها نوعی یادآوری وجود خواهد داشت و از سوی دیگر، اگر شخص معنای کلمات یاددهنده را از پیش نداند، نمی‌توان هیچ چیزی را به او یادآور شد و از همین رو، یادگیری اتفاق نخواهد افتاد. آگوستین نیز به مانند افلاطون، در صدد رد این پارادوکس است، اما کانون بحث او به جای هستی‌شناسی روح تکیه بر بحث درباره زبان و قابلیت‌های آن برای انتقال معنا و آموزش و یادگیری واقعی دارد.

نشانه‌های زبانی، مدخلی برای تحلیل نظریه یادآوری – به عنوان راه حل افلاطونی پارادوکس منون نزد آگوستین – هستند. آگوستین، می‌گوید: «کلمه» نوعی نشانه است که برای دلالت بر یک واقعیت به کار می‌رود، اما معتقد است که کاربرد زبان و کلمات با یاد دادن و یادگیری یکسان نیست.

از نگاه آگوستین، چیزی را نمی‌توان از راه نشانه‌ها آموخت؛ زیرا هنگامی که نشانه‌ای به من ارائه شود اگر نسبت به آن چیزی که نشانه برای آن به کار رفته است، ناآگاه باشم نشانه نمی‌تواند چیزی را به من یاد بدهد، اما اگر من نسبت به مرجع نشانه آگاه باشم، چیزی را از نشانه می‌آموزم. بنابراین، از نگاه او، روش گفت‌وگو کردن – آن گونه که در محاوره سقراط موجود است – ما را درگیر نوعی بازی زبانی می‌کند که نمی‌توان بیرون از آن به واقعیت پی برد. به اعتقاد آگوستین، کلمات تنها به قصد هدایت ذهن مخاطب به سوی واقعیتی که کلمه به آن اشاره دارد، بیان می‌شوند و از همین رو، خود زبان چیزی به ما نمی‌آموزد. به عقیده آگوستین، دانش نسبت به واقعیت‌ها فی‌نفسه برتر از دانش نسبت به نشانه‌هاست. در واقع، ما هیچ چیزی را از راه کاربرد نشانه‌هایی که آنها را «کلمه» می‌خوانیم، یاد نمی‌گیریم و به همین خاطر، به جای سؤال درباره یادگیری معنای کلمه باید به دنبال واقعیت مورد دلالت بوده و در پی درک واقعیت از راه نشانه باشیم. بنابراین، بر مبنای نشانه‌شناختی آگوستین، کلمات برای انتقال اندیشه و افکار ما به دیگری ناکافی هستند و زبان واجد نقش محوری خود در نظریه یادآوری نیست که با کمک آن به بتوان حقایق فراموش شده را به او یادآور شد (Augustine, 2004, p. 11).

حال، هنگامی که زبان برای آموزش و یادگیری کفایت نمی‌کند – از نظر آگوستین – ما تنها از درون خود می‌توانیم چیزی را بیاموزیم (Stock, 1996, p. 147). نگرش او – در نهایت – به این نتیجه ختم می‌شود که «دانش» نه از راه نامیدن یا اشاره کردن و یا کاربرد ارتباطی زبان و دلالت کلمات بر اعیان بیرونی، بلکه تنها از راه اشراق الهی صورت می‌گیرد (Matthews, 2001, p. 173). او از این دیدگاه دفاع کرده که یادآوری و کسب معرفت مستلزم اشراق الهی است. از نظر او، هم نشانه‌های بیرونی و هم اشراق درونی کاملاً به حکمت خداوند بستگی دارند.

از این رو، آگوستین باور دارد که اشراق امری لازم برای آن نوع یادگیری است که بدون حضور نشانه‌ها صورت می‌گیرد و به عقیدهٔ او، ما چیزهای معقول را از راه دیدن بخشی از روح یاد می‌گیریم که آگوستین آن را «نور درونی» یا «چشم ذهن» نامیده است، اما این کار نیازمند اشراق صورت گرفته از جانب آموزگار الهی^۱ خواهد بود. به گفتهٔ آگوستین، خداوند عقل و چشم درون ما را با نور خود روشن می‌کند تا در پرتو آن بتوانیم چیزهای معقول را تشخیص دهیم. به عقیدهٔ او، نظریهٔ یادآوری کمکی به ما نخواهد کرد، بلکه این نظریهٔ اشراق است که باید جایگزین رویکرد افلاطونی شود. بنابراین، برای شناخت واقعیت فی‌نفسه‌ای که کلمات بر آن دلالت دارند، نیازمند قوهٔ «اشراق الهی» هستیم.

در این نگرش، «یادآوری» کاری است که شخص انجام می‌دهد؛ در حالی که اشراق فعالیت نیست و شخص در معرض آن قرار می‌گیرد. اشراق پیش شرط لازم برای هر گونه عمل یادآوری را فراهم می‌آورد. بدون اشراق ما نمی‌توانیم چیزی را به یاد بیاوریم. به اعتقاد آگوستین، خداوند به عنوان آموزگار واقعی درون ما عمل می‌کند و از این رو ذهن با دانشی که از آموزگار درونی خود دریافت کرده است، به مرتبهٔ اشراق و درک جهان می‌رسد. از این رو، صدق آن دسته از کلماتی که مبتنی بر مرجعیت الهی‌اند را نباید به هیچ انسانی – خواه آموزگار باشد یا نباشد – نسبت دهیم زیرا این کار آموزگار زمینی نیست، بلکه آموزگار آسمانی تمامی انسان‌ها چنین می‌کند. او این کار را با هدایت ما از درون و به کمک نشانه‌های بیرونی صورت می‌دهد؛ کلمات، تنها محرک یادگیری هستند و کلمات شخص سخنگو به ندرت آشکارکنندهٔ افکار او به هر میزان هستند. خداوند با استفاده از کلمات به ما یادآور می‌شود که درون ما سکنی گزیده است و تنها با کمک و عشق او موفق به یادگیری می‌شویم (Augustine, 2004, p. 54).

بنابراین، از نظر آگوستین، یادگیری نه از راه کلام گوینده، بلکه به واسطهٔ چشم بصیرت شنونده است که خداوند از درون برای او آشکار ساخته است. دلیل این که گوینده شنونده را به سمت حقیقت سوق می‌دهد، توانایی شناختی درونی شنونده است و این همان توانایی گوش سپردن به معلم درون است. او اشراق را پیش شرط لازم و ضروری یادآوری می‌داند.

به عقیدهٔ آگوستین، اشراق ذهن از سوی خداوند تبیین بهتری از کسب دانش نسبت به نظریهٔ یادآوری در اختیار ما قرار می‌دهد. عقل به واسطهٔ ماهیتش می‌تواند چنین حقایقی را به عنوان قوانین سرمدی تشخیص دهد. فهم درست حقیقت زمانی رخ می‌دهد که چشمان روح آن را در پرتو اشراق الهی مشاهده کند. کلمات، تنها با نیروی خود به ما یادآور می‌شوند که تحقیق و جست‌وجوی چیزها را انجام دهیم. یادگیرنده حقایق را نه با کلمات، بلکه از راه خود چیزهایی که وجودشان با حضور خداوند آشکار شده است، می‌آموزد (Augustine, 2004, p. 45).

۵. نتیجه‌گیری

«پارادوکس منون» نوعی آزمون فکری مطرح شده از سوی افلاطون برای نمایش دشواری یادگیری و آموزش است که خود او راه برون‌رفت از آن را «یادآوری» می‌داند. در این نگرش، یادگیری همان یادآوری است که راه مناسب آن پرسخ و پاسش دیالکتیک میان یاددهنده و یادگیرنده است. رکن اساسی این نظریه، باور به حیات پیشین روح است که تمامی دانش را پس از تولد ما به فراموشی سپرده است، اما آگوستین با اینکه به نظر - در نیمه نخست زندگی خویش - به این نظریه افلاطونی پابندی نشان داده، اما در نیمه دوم حیات فکری‌اش نظریه «اشراق الهی» را جایگزین نظریه «یادآوری» کرده است که بر اساس آن، آدمی - در پرتو نور آموزگار درون خویش و به کمک خداوند - قادر به درک و رویت دانش واقعی است. بحث درباره زمان و نوع واکنش آگوستین به نظریه یادآوری، محل بحث میان مفسران آثار آگوستین بوده است. رویکرد عمده در این تقابل‌های فکری، ردیابی نشانه‌های لازم در آثار آگوستین برای اثبات یا نفی دیدگاه او نسبت به حیات پیشین روح و نظریه «تناسخ» بوده است. این پژوهش، کوشیده است تا از منطری متفاوت و با تأکید بر رویکرد فلسفه زبان آگوستین و نشانه‌شناسی کلامی، مدخلی تازه به نظریه «اشراق الهی» به مثابه راه حلی بدیع برای پارادوکس منون بگشاید. در این دیدگاه، نظریه یادآوری در نگاه افلاطون، بیش از آن که بر حیات پیشین روح بنا شده باشد، بر قدرت و اهمیت گفت‌وگوی کلامی و نقش زبان در انتقال معانی و دانش مورد نظر نزد گوینده به ذهن یادگیرنده بنا شده است، اما آگوستین نشان می‌دهد که کلام هنگامی که به قصد یادآوری به کار برده شود، قادر به انجام این کار نخواهد بود؛ زیرا نشانه‌های زبانی راه مناسبی برای هدایت ذهن به سوی مدلول واقعی نیستند و از راه نشانه‌های زبانی هیچ چیز را نمی‌توان آموخت. او - در نهایت - عقیده دارد که یادگیری ممکن بوده و نمونه‌های اصیلی از یادگیری وجود دارد. نگرش آگوستین، درباره یادگیری نشان‌دهنده نگرش ایجابی او درباره دانش و اشراق است. آگوستین، پارادوکس تحقیق و یادگیری در محاوره منون را با توسل به نظریه «اشراق الهی» حل کرده است. بنابراین، آگوستین پیشنهاد می‌کند که به جای تأکید بر نقش زبان در پارادوکس منون، کانون توجه خود را معطوف به نور درونی حاصل از اشراق الهی نماییم که تنها او می‌تواند کلام ما را به سوی واقعیت رهنمون شود. در نتیجه، یادگیری واقعی نه حاصل یادآوری، بلکه موهبتی است که از جانب خداوند به ما ارزانی شده است.

References

- Augustine, S. (1910). *The Soliloquies*. (R. E. Cleveland, Trans.). Boston.
- Augustine, S. (1999). *The Fathers of the Church, Volume 60*. (R. J. Deferrari, EDT). The Catholic University of America Press, INC.
- Augustine, S. (2001). *The Confessions of Saint Augustines*. (R. Warner, Trans.). A Signet Classic.
- Augustine, S. (2002). *The Fathers of the Church, Volume 4*. (H. Dressler, Edt.). The Catholic University of America Press, INC.
- Augustine, S. (2003). *On the Trinity, Books 8-15*. (S. McKenna. Trans.). Cambridge University Press.
- Augustine, S. (2004). *The Fathers of the Church, Volume 59*. (R. J. Deferrari, Edt.). The Catholic University of America Press, INC.
- Burnaby, J. (2006). *Augustine Later Works*. Westminster John Knox Press.
- Choi, J. H. (2010). *Augustinian Interiority: The Teleological Deification of the Soul through Divine Grace*. University of Durham.
- Copleston, F. (1993). *A History of Philosophy, Vol. 2: Medieval Philosophy - From Augustine to Duns Scotus* (Image ed. edition). New York: Image Books.
- Drozdek, A. (2018). Augustine's Socratic Method. *Studia Philosophiae Christianae*, 52 (1), 5-26. doi: 10. 21697/2016. 52. 1. 01
- Gersh, S. (1986). *Middle Platonism and Neoplatonism: The Latin Tradition* (Vol. 1). University of Notre Dame Press.
- Gilson, E. (1960). *The Christian Philosophy of Saint Augustine*. Vintage Books. New York.
- Heangkwon, J. (2010). *Augustinian Interiority: The Teleological Deification of the Soul through Divine Grace*. Durham E-Thesee. Durham University.
- Kicey, M. (2013). Hard Saying: Language and Teaching in Augustine and Kierkegaard. *Diacritics*, 41 (4), 112–136. doi: 10. 1353/dia. 2013. 0021
- King, P. (1998). Augustine on the Impossibility of Teaching. *Metaphilosophy*, 29 (3), 179–195. doi: 10. 1111/1467-9973. 00090
- Kirwan, C. (2001). *Augustine's Philosophy of Mind*, The Cambridge Companion to Augustine. Cambridge.
- Klein, J. (1965). *A Commentary on Plato's Meno*. The University of Chicago Press.
- Macdonald, S. (2008). The Paradox of Inquiry in Augustine's Confessions. *Metaphilosophy*, 39 (1), 20–38. doi: 10. 1111/j. 1467-9973. 2008. 00529. x
- Matthews, G. B. (2001). Knowledge and illumination. In E. Stump & N.

- Kretzmann (Eds.), *The Cambridge Companion to Augustine* (1st ed. , pp. 171–185). Cambridge University Press. doi: 10. 1017/CCOL0521650186. 014
- Miner, R. (2007). Augustinian Recollection. *Augustinian Studies*. 38 (2). 435-450.
- O’Connell, R. J. (1987). *The Origin of the Soul in St. Augustine’s Later Works*. New York: Fordham University Press.
- O’Daly, G. (1987). *Augustine’s Philosophy of Mind*. University of California Press.
- Plato. (2005). Oxford World Classics, *Meno and Other Dialogues: Charmides, Laches, Lysis, Meno*. Oxford University Press.
- Sayre, K. (1983). *Plato’s Late Ontology: A Riddle Resolved*. Princeton: Princeton University Press.
- Scott, D. (1995). *Recollection and Experience, Plato’s Theory of Learning and its successors*. Cambridge University.
- Siebert, M. (2014). *Platonic Recollection and Illumination in Augustine’s Early Writings*. Thesis of University Toronto.
- Stephen, G. (1986). *Middle Platonism and Neoplatonism: The Latin Tradition*. Notre Dame: University of Notre Dame Press.
- Stock, B. (1996). *Augustine the Reader: Meditation, Self-Knowledge, and the Ethics of Interpretation*. Cambridge, Mass.: Harvard University, Belknap Press.
- Teske, R. (2001). Augustine’s philosophy of memory. In E. Stump & N. Kretzmann (Eds.), *the Cambridge Companion to Augustine* (1st ed., pp. 148–158). Cambridge University Press. doi: 10. 1017/CCOL0521650186. 012
- Teske, R. (2009). *Augustine of Hippo Philosopher, Exegete, and Theologian*, a Second Collection of Essays. Marquette University Press.